



اکبر کاشی

معرفی مجموعه شعر «وقت کشتی» / کاظم واعظ زاده / انتشارات نگاه / ۱۳۹۶

اما پرنده‌ها از من نرفته اند

نخواهد کرد:

* در هر جنگ کسانی هستند / که پیش از اصابت گلوله‌ها مرده اند / آنها نتوانسته اند / تصویر کسانی را که دوست داشته اند / با خود بیاورند.

* می آیند و می روند / کسانی که فتح می کنند قلعه‌ها را / بعد تو می مانی / با قوطی‌های زنگ زده کنسرو / که دامنه ات را آشفته اند / یا دامنت را آلوده اند

* دانه ریخته برای پرنده‌ها / از پنجره باز به اتاق آمدند / خانه را عوض کرده ایم / اما پرنده‌ها، از من نرفته‌اند.

زبان ساده، بیان شیوا و سوژه‌های صمیمی، فضای خالی شعرهای واعظ زاده را تشکیل داده اند. او بدون آنکه بداند، شاعر شده است:



* نام هر که را می میرد / دفتر می نویسم / چهره هر که مرده است / چسبانده ام به حافظه ام / صدای مرده‌ها را در گلویم / پنهان کرده ام / سکوت مرده‌ها را شب‌ها / در شمارش نفس‌هایم باز می یابم / و صبح گورستانی از خواب بر می خیزد...
کاظم واعظ زاده با وقت کشتی به کشتن مرغ مقلد آمده است. هر روز بهتر از دیروز پیش می رود. امید است دیر به دیر کتاب بچاپد و شعر کوتاه را جلدی بگیرد. او اگر دچار حاشیه نشود، در متن شعر امروز نام ارجمندی خواهد بود. او در این مجموعه به لحظات شکوهمندی رسیده است که امیدواریم در تداوم این لحظات فعالیت نماید و ...

قطاری ای کاش / بتواند ریل هایش را به این سو بکشاند / تا اوگن‌ها تماشاگران دلتنگی مردی باشند / که کفش هایش را آویخته است / بر دیرک خاطرات دور و نزدیک / لوگو می‌توربان / در کابوس فلزی ریل‌هایی / که هر کدام / راهی دیگر را در پیش گرفته اند / معلق مانده است!
با سپاس از انتشارات نگاه که نگاه ویژه ای به شعر پیشرو امروز ایران دارد و نگاه از شاعران جوان بر نمی دارد!



حسین فرزندمدا

نگاهی کوتاه به زندگی و آثار قاسم جبلی

بنیانگذار آوازهای عربی در موسیقی عامیانه

در شماره‌های گذشته، به مناسبت فوت ناگهانی ابراهیم سلمکی، نوازنده و آهنگساز مبتکر ترانه‌های ماندنی کوچه و بازار، به شرح زندگی و آثار این هنرمند مردمی پرداختیم و قول دادیم یادی هم از قاسم جبلی کنیم. همان خواننده‌ای که در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ بیش از ۱۵۰ اثر از ساخته‌های ابراهیم سلمکی را اجرا کرده است.

قاسم جبلی که روز پنجشنبه سوم اسفند ماه ۱۳۹۱ در سن ۸۶ سالگی در منزل مسکونی اش در تهران در گذشت، خواننده‌ای بود که بیش از هر چیز به واسطه خواندن ترانه‌هایی موسوم به کوچه بازاری و عربی شهرت داشت.

او متولد سال ۱۳۰۵ و از نخستین کسانی بود که سبک خوانندگی عربی را در موسیقی عامیانه و کوچه بازاری ایران رواج داد و اصولاً سبک ترانه‌های عربی را در موسیقی عامیانه کوچه بازاری ایران به کار گرفت.

قاسم جبلی که از جوانی با زبان عربی آشنا بود، در سفر به مصر آنرا تکمیل کرد و در موسیقی هم سعی داشت از سبک خوانندگان مشهور عرب زبان پیروی کند.

صدای زنده‌یاد جبلی که در آغاز با نام مستعار «فرهمند» فعالیت می‌کرد، نخستین بار از رادیوی نیروی هوایی شنیده شد و سپس به رادیو ایران راه یافت. وی با آهنگ‌سازی چون: برادران معارفی، عباس شاپوری، شاپور نیکان، اسدالله ملک، عماد رام، ابراهیم سلمکی و منوچهر گودرزی همکاری داشت و شهرتش چنان فراگیر شد که از مرزهای ملی هم فراتر رفت

و می‌گویند شهرت او در کشورهای عربی کناره حاشیه خلیج فارس چیزی همپای خواننده‌های مشهور عربی آن روزگار بوده است و شیوخ عرب غالباً برای جشن‌ها از وی دعوت می‌کردند. همین برنامه‌ها و کنسرت‌های خارج از کشورش باعث شد تا وی چند سال در رادیو نخواند و بعد هم که تصمیم گرفت دوباره کار خود را در رادیو از سر بگیرد، رادیو به دلیل که گفته بودند صدایش مایه عربی داشت و در آن زمان پخش صدا و موسیقی‌های عربی ممنوع بود، او را نپذیرفت. جبلی در آخرین سال‌های زندگی اش هم می‌گفت که هنوز هم با بعضی از شیخ‌های عرب رابطه دارد و می‌رود و می‌آید. او در مورد سبک آواز خوانی خود گفته است: من از دوران دبستان بسیار قرآن را خوب تلفظ می‌کردم و بعدها که خواننده شدم این لحن عربی را در خواندن ترانه‌های فارسی هم وارد کردم.

قاسم جبلی، ترانه «دنیا» که شعرش را گویا کریم فکور سروده و آهنگش مربوط به ابراهیم سلمکی است، معروف‌ترین ترانه خود می‌داند که سال‌های سال در اوج بوده و حتی به محافل بزرگان هم نفوذ کرده است. از جمله «ملکه ثریا» همسر شاه سابق، سخت عاشق این ترانه بوده است و آن را بازتابی از زندگی خود می‌دانسته است.



دلتوشسته‌های آهان آهان‌دار

محبوب صالح علا

۲۶

این حرف‌ها را خود خدا در دهان من می‌گذارد!

محبوبم! وقتی جوانی، دائم دنبال جایی هستی که شما آنجایی بدوید و بروی و شما را ببینی. در پیری دائم دنبال جایی هستی که شما را ببینی و با آن دیدارها و خیال‌بازی‌ها فرهمند شوی اینها دو عالم متفاوت‌اند. هر چند آدمیزاد هر دو عالم یک نفر باشد.

محبوبم! صبح نوروز دو خورشید طلوع می‌کند: یکی در دل‌ها و یکی از پشت قله بلند و باشکوه یاد شما. شب‌ها هم هم نقره‌فام و مهتابی است. برای همین ما مردم این سرزمین، شب‌های نوروزی نقره‌را به طلا ترجیح می‌دهیم.

محبوبم! شما بوده‌اید، پیش از آنکه عاشقی در عالم باشد. چنان‌که ستاره‌ها بودند، پیش از آنکه آسمان تأسیس



شده باشند. من در بهار از خودم جلو می‌زنم و مثنوی ولدی می‌خوانم. بقیچه قند و کلوچه را به بوی خرمالوها به بوی زلف شما گره زده‌ام. از دورها باد شمال می‌وزد. بر تخت سلیمان نشستیم و میان رنگین‌کمان‌ها پری خوانی‌ها دارم.

محبوبم! خیابان‌ها با نمی‌گردند. کوچ‌ها هم از پس ما راه افتاده‌اند. آنها هنگامی که ما از هم جدا شدیم، هر یک به سمتی رفتند. شما نیستید کوچ‌ها نیستند، خیابان‌ها نیستند، درخت‌ها رفته‌اند یا شاخه‌ها و برگ‌های شان. آفتاب هم کمی این پا و آن پا می‌کند و وقتی می‌بیند که از ما خبری نیست، او هم می‌رود. سایه‌ها هم رفته‌اند.

بگذار همه رفته باشند. تنها من باشم و خاطرات آن روزها که از این کوچه گذشتیم. چه روزهایی بود! دیوارها همچنان به هوای دیدن شما سرک می‌کشیدند و از سر و کول هم بالا می‌رفتند. بگذار همه رفته باشند. ما خودمان دوتایی جوان می‌مانیم. هر چند آینه پیر شده باشد.

محبوبم! من آن عاشقم که آتش از من گریخته. من از سوختگان شما هستم. شانه‌ام هنوز گرم است برای همین سر بر شانه خود می‌گذارم و یاد شما می‌کنم. چشم‌هاتان را باز می‌کنید، خورشید خاموش می‌شود. باز می‌کنید، ستاره‌ها سوسو می‌زنند. از کوچه‌های خالی می‌گذرید. صنوبرها راه باز می‌کنند. شاخه‌ها سر تکان می‌دهند. پرنده‌ها ساکت می‌شوند.

شما که می‌روید، من از خودم می‌پرسم: زندگی به چه درد من می‌خورد؟ در سایه‌سار یاد شما هر جا که می‌ایستم درخت میوه می‌دهد، انگور می‌رسد، خربزه شیرین می‌شود.

محبوبم! در سایه قدم می‌زدیم. نمی‌دانم چه می‌گفتم که شما آهسته می‌گفتید: «هیس...هیس...محمد آهسته. خدا حرف‌هایت را می‌شنود.» من هم گفتم: «محبوبم خیالتان راحت، همه این حرف‌ها را خود خدا در دهان من می‌گذارد.»

محبوبم! چرا محبوب‌ها عاشق‌ها را ترک می‌کنند؟ باد می‌وزد، گل‌ها پرپر می‌شوند. من سراسیمه به دنبال گل‌های پرپر می‌گردم. تنها سایه‌هایی این طرف و آن طرف روی زمین می‌ماند. عاشق، هر آنچه را که دوست دارد، او را ترک می‌کند. پس کجایی؟ تا کی به آسمان نگاه کنم و در مسیر طوفان‌های استاده باشم؟

محبوبم! طوفان دیروز تهران را دیدید؟ خودتان دیدید پس از طوفان چه اتفاقی افتاد؟ آسمان تهران بی مقدمه ابری شد. باران گرفت. چه بارانی، چه بارونی! من پشت پنجره، باران‌ها را تماشا می‌کردم. ماهی قرمز سرش را به شیشه‌ی پنجره ما می‌کوبید. ماهی بی که از آسمان باران‌ها آمده بود، می‌گفت عالم زیر و رو شده. ما ماهی‌ها از آسمان می‌آیم، پرنده‌ها از دریا پری می‌گیرند، جابه‌جاشدن زمین و آسمان، زیر و رو شدن دنیا از آه عاشق‌های مظلوم ستمکش است.

محبوب من! شما هم دیدید، پشت پنجره‌ها چه سیلی راه افتاده بود؟

ادامه دارد

ادامه دارد